

۳۴۳

۳۴۳

۳۴۳

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۵۶



خطی

۴۴



۱۷۸۰

۱۷۸۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب ترجمه حضرت طاهر عظیم

مؤلف عمیر المطلب کاشانی

مترجم

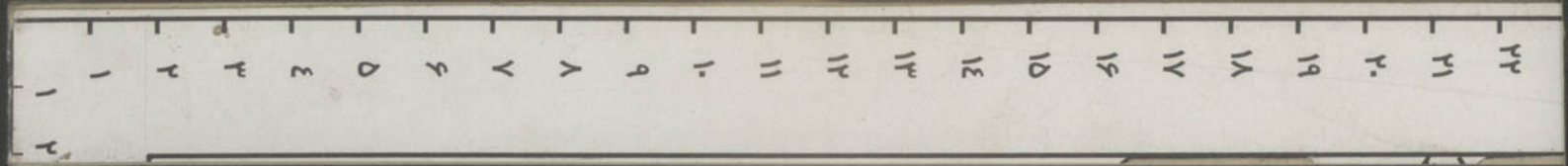
شماره قفسه ۱۵۹۴۶



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۱۳۱



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری  
مکان: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۳۱  
شماره ثبت: ۱۳۱۳۱۳۱۳۱۳۱

تذکره و فهرست  
مکتوبه  
۱۳۳۷  
۱۳۶۲

۱۵۹۴۴  
۲۰۷۱۳۱



۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَقْنَا الشُّرُورَ وَالرَّاحَةَ وَ  
 وَقَنَا الشُّرُورَ وَالْفَضَاةَ وَيَقَانَا فِي الْحُبُورِ  
 وَالْإِسْتِرَاةَ بِلِيَامِنِ دَوْلَةِ السُّلْطَانِ  
 السُّدِيِّ الرَّاحَةَ الْعِظَاءَ الْكَبِيرَ السَّمَاحَةَ  
 الْمَلِكِ الرَّحِيمِ الْمَلِكِ وَالسَّاحَةَ الْخَارِجَةَ  
 عَنْ وَهْمِ الْمَاهِرِ فِي السَّاحَةِ مُحْطَابِطِ  
 الْعِظْمَةِ وَالْجَلَالِ مَجْزُورِ كَرَةِ الْفَضْلِ وَ  
 الْكَمَالِ مُهَيَّبِ الْأَسَدِ مِنْ سَطْوَتِهِ وَمُبِيدِ  
 الرَّقْسِ مِنْ خَشِينَتِهِ ذِي الْحَسَبِ الْمُنْبَعِ وَ

النَّسَبِ الرَّفِيعِ مَنبَعِ الْكِفَايَةِ وَالْفِرَاسَةِ وَمَعْدِنِ  
 الدِّرَابَةِ وَالْيَاسَةِ غَيْثِ التَّدْيِ غَوْثِ  
 الْوَرَى لَيْثِ الْوَعْيِ سَبِيلِ الْفَنَاءِ فِي الْفَنَجِ وَ  
 النَّصْرِ بَصِيرِ الدِّينِ شَامِجَارِ الْأَزَالَتِ  
 خَدُودِ الْمَلُوكِ وَالْأَقْبَالِ مَجْدَرَةِ بَيْلِيهِمْ  
 سُدِّيهِ السَّنِيَّةِ وَقُدُودِ أَوْلِي الْمَجْدِ وَ  
 الْأَقْبَالِ مَقُوسَةِ بَعْظِمِ عَيْنِيهِ الْعَلِيَّةِ  
 الَّذِي حَكَمَ فِي الْأَفَاقِ مُنْبَعِ وَمَطَاعِ  
 وَذِكْرِهِ الْخَيْرِ فِي الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ  
 مُفَشِّي وَمُدَاعِ جَنَابِهِ فَيْلِ الْعَافِيْنَ

**بَابُ كَيْفَةِ الطَّائِفِينَ لَوْلَا بَأْسُ يَافِئِهِ ذَا النِّظْمِ**  
 فِي كَرَةِ التَّرَى وَلَا حُكْمِهِ عَمَّ التَّفَاذُلَ إِلَى التَّسْوَةِ  
 مَعَ اتِّقَى السِّنِّ يُنْطَبِقُ فِي صِفَةِ الْمُلُوكِ فِي مَدَى  
 ذُو الْعِزِّ وَالْحَصْرِ الْأَهْمُ أَيْدِ دَوْلَتِهِ وَسَدِّ  
 بَيْتِهِ وَأَمِضُ مِدْبَنَةٍ وَكَثْرُ عِدَائِهِ وَأَرْغُ سُدِّ  
 وَمَدَدُ مَدَنِهِ وَأَنْلَهُ فَيْعَنَهُ مَا ثَبَّتَ فِي السَّمَاءِ  
 زَاهِرُهُ أَوْ ثَبَّتَ فِي الْأَرْضِ نَجْمُ زَاهِرُهُ أَخْصِرُ نَوْكُهُ  
 مَدَنُ فِضَائِلِهِ بَابِيًّا أَنْشَدَهَا فِيهَا وَهِيَ الْمَدِينَةُ  
**لِنَاصِرِ الدِّينِ شَاهِنشَاهِ اِبْرَاهِيمِ**  
 عَلَوْ قَدْرُ مَتَعَتِي كُلِّ سُلْطَانٍ

**أَفْتَى سَمَ الظُّلْمِ أَخِي الْعَدْلَ حَضْرَتُهُ**  
 وَصَبَّرَ الْأَرْضَ رَوْضَ الْعَدْلِ الرَّائِي  
 بَرَهَانُ ذَا الْقَوْلِ بِأَهْدَا وَشَاهِدُهُ  
 صُنْدُوقُ عَدْلِ تَرَى فِي وَسْطِ مَبْدَأِ  
 مَا جَادَ لِلْسَّائِلِ جَدْوَاهُ لَيْسَ يَفِي  
 بِضَبْطِ عَدْلٍ وَمِكْيَالٍ وَمِيزَانٍ  
 هَرَامُ لَوْحِي فِي ذَا الدَّهْرِ تَجْدِيمُهُ  
 لِكَيْسِبِ الرَّحْمَى مِنْ سُلْطَانِ اِبْرَاهِيمِ  
 إِذْ أَعَدَّتْ هَارِبَاتُ الصَّيْدِ بِفَيْكَا  
 بِرَمِي بُدْفِيهِ قَبْلَ انْفِضَا الْأَنْبِ

بَابُ كَيْفَةِ الطَّائِفِينَ لَوْلَا بَأْسُ يَافِئِهِ ذَا النِّظْمِ  
 فِي كَرَةِ التَّرَى وَلَا حُكْمِهِ عَمَّ التَّفَاذُلَ إِلَى التَّسْوَةِ  
 مَعَ اتِّقَى السِّنِّ يُنْطَبِقُ فِي صِفَةِ الْمُلُوكِ فِي مَدَى  
 ذُو الْعِزِّ وَالْحَصْرِ الْأَهْمُ أَيْدِ دَوْلَتِهِ وَسَدِّ  
 بَيْتِهِ وَأَمِضُ مِدْبَنَةٍ وَكَثْرُ عِدَائِهِ وَأَرْغُ سُدِّ  
 وَمَدَدُ مَدَنِهِ وَأَنْلَهُ فَيْعَنَهُ مَا ثَبَّتَ فِي السَّمَاءِ  
 زَاهِرُهُ أَوْ ثَبَّتَ فِي الْأَرْضِ نَجْمُ زَاهِرُهُ أَخْصِرُ نَوْكُهُ  
 مَدَنُ فِضَائِلِهِ بَابِيًّا أَنْشَدَهَا فِيهَا وَهِيَ الْمَدِينَةُ  
**لِنَاصِرِ الدِّينِ شَاهِنشَاهِ اِبْرَاهِيمِ**  
 عَلَوْ قَدْرُ مَتَعَتِي كُلِّ سُلْطَانٍ

بَابُ كَيْفَةِ الطَّائِفِينَ لَوْلَا بَأْسُ يَافِئِهِ ذَا النِّظْمِ  
 فِي كَرَةِ التَّرَى وَلَا حُكْمِهِ عَمَّ التَّفَاذُلَ إِلَى التَّسْوَةِ  
 مَعَ اتِّقَى السِّنِّ يُنْطَبِقُ فِي صِفَةِ الْمُلُوكِ فِي مَدَى  
 ذُو الْعِزِّ وَالْحَصْرِ الْأَهْمُ أَيْدِ دَوْلَتِهِ وَسَدِّ  
 بَيْتِهِ وَأَمِضُ مِدْبَنَةٍ وَكَثْرُ عِدَائِهِ وَأَرْغُ سُدِّ  
 وَمَدَدُ مَدَنِهِ وَأَنْلَهُ فَيْعَنَهُ مَا ثَبَّتَ فِي السَّمَاءِ  
 زَاهِرُهُ أَوْ ثَبَّتَ فِي الْأَرْضِ نَجْمُ زَاهِرُهُ أَخْصِرُ نَوْكُهُ  
 مَدَنُ فِضَائِلِهِ بَابِيًّا أَنْشَدَهَا فِيهَا وَهِيَ الْمَدِينَةُ  
**لِنَاصِرِ الدِّينِ شَاهِنشَاهِ اِبْرَاهِيمِ**  
 عَلَوْ قَدْرُ مَتَعَتِي كُلِّ سُلْطَانٍ



كَمِ مِنْ مَلُوكٍ رَأَاهُمْ السَّوَاءَ خَلَعًا  
 چقدر از پادشاهان می بینید که همه یک لباسند *فعلی*  
 مِنَ الْأَمِيرِ وَالْوَأْمَنُ مَتْنِي السَّابِ  
 از امیر و امانت و ربه و خیار *شان را*  
 لَنْ أَطْلُبَ الْيَمِينِ بَعْدَ ذَا بَدَا  
 طلب نخواهم کرد ایمنی را بعد از بدو *بهر*  
 مَدْحُ الْأَمِيرِ مِنَ الْأَكْسَبِ رَغْنَانِي  
 مدح امیر از کسب است *بهر*  
 دَمٌ جَالِسَانِي سِرِّي الْعِزُّ مَتْنِي كَبَا  
 دمی که در میان من است *بهر*  
 عَلَيْهِ وَالْحَضْمُ فِي ذَلِّ وَخِذْلَانِ  
 بر او و خردی در ذل و خردی *بهر*  
 وَأَهْدَيْتُ إِلَى حَضْرِيهِ هَذِهِ مَقْرَأَانِي  
 و هدایت کردم به حضور او این را *بهر*  
 خَلِي بَاعِي قَصِيرٌ ذِي عِيَالِي بَانِي  
 خلی با من قصیر است *بهر*  
 كَلْبٌ لِسَانِي خَلِقٌ طَبَسَانِي مَعْتَرِفًا  
 کلبه است زبان من *بهر*  
 بِالْعِزِّ وَالْحَضْمِ وَاللَّهِ اسْتَعِينُ نَحْوِي مَعِينُ  
 به عزت و خردی و خداوند استعینم *بهر*

تَرْجَمَةُ الْأَصْلِ وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِذِكْرِهَا عَجَبٌ  
 ترجمه اصل و من خطبه از آنحضرت علیه السلام است که ذکر  
 خَلْقَةِ الطَّائِفِينَ وَالرَّحْمَةَ إِذَا خَضَعْتَ عِيَالِي السَّامِ اسْتِ كَذَلِكَ  
 میفرماید در آن خلقت عجیب است و در خضوع عیال است که ذکر  
 بِرَعَابِ صَبْرٍ بَرِّقَاتِي وَارْجَتْ اسْتِطَالِي دُونَ رَجْعِي الْوَالِي  
 بر عیال صبر بر رقابت است و از جهت استیصال طرد است رجوع الی او  
 چون آید از است بر قدرت کامله حضرت تان آن را مخصوص بدو  
 و بیان فرموده اند ابتداء علم خلقا عجيبا ای در نموده  
 به بر تالی این را مخلوقی عجیب مترجم گوید مرجع ضمیر  
 مفعول در ابتدا علم خلقا عجیب است بنا بر این لازم  
 می آید ضمیر قبل الذکر لفظا و در تبه لکن چنین بدل آورده  
 شده است از ضمیر اسم ظاهر جازات و از مفعول مضمر

است که استقاه نموده اند و حکم بجواز فرموده اند و ممکن است  
نیز که گفته شود مرجع ضمیر معانی است که مفهومیست و از سبب  
کلام از قبیل قول خدا تعالی و لا یورثکم و احد منهما لکن  
لکن بنا بر ترجمه شانی ضمایع عیبا حال خلود بودند بدل می شود  
و موات ساکن و ذی حرکات از زنده و مرده ساکن  
و حرکت کننده مترجم گردید یعنی بنا بر آنکه هر دو در جهان بیانیست  
و بیان نموده است ضمایع عیبا و اقامه من شواهد البیتنا  
علی الطیف صنعیم و عظیم قدریم ما انفادت  
له العقول معترفین و مسلمین له و پاداشه است  
از کرانان هویدا بر صنعت لطیف و قدرت عظیم خود آنچه را که

فرضی و اطاعت گفته اند از جهت آنچه غفلت در حالتی که اقرار  
کنند اند بان خدا و ستم دارند و امر را در او تعقیب فی انفسنا  
دلائله علی وحدانیتیه و صیغه زده است در کوشش  
و دلپسند ضایع بر کتا بودن آن و ما ذرعه من مختلف  
صویر الاطبار الی استکفها اخذینا الارض  
و حرووق فجا جها و مرواسی اعلامها و دلیلهای  
آنچه خلق گفته است از صورتها مختلفه مرغان آنچنان که برکن  
گردانیده است آنها را در شرفها زمین و فخر با سایر اشیای  
میان کوهها و کوهها ثابت آن مترجم گردید جهت اینکه ما در  
ما ذرعه عطف شده است بر ضمیر مجرور در دلائله بدون اعانه



جار عدم لزوم آن است که هو المذهب کج و اصاف و در غرض  
 فی ج چون میان مضاف و مضاف الیه عموم هم وجه است و مضاف  
 الیه اصل است از برای مضاف الیه است من ذوات اجنیه  
 مختلفه و هیات مشابهه مصروفه فی زمانه التخییر و  
 مرفوفه باجنیه فی تخاریق الجو النصب و الفضا المنفج  
 که آن مرغان صاحبان بالها مختلف و هیات صراحت اند در  
 حالت منقلب شده اند در مهارت و خبر و بین گفته شده اند ببالهای  
 خود در محله باره شده نه هر جمله وسیع و فضا که مترجم گوید  
 در اعراب مرفوفه و مرفوفه و وجه جز است نصب بنا بر عایت  
 و جز بنا بر وصفی از برای ذوات اجنیه کونها بعد اذ

لم تکن فی عجائب صور ظاهره و سرکهای جنای مفاک  
تختیبه ایجاد کردند آنها را بعد از اینکه بودند در صورتها عجیب و ظاهر  
 و نماینده و مرکب گردانید آنها را در محله عمتها مرفوفه که  
 پنهان در لوت و پرت و مع بعضها بعباله خلقه  
 ان یتمو فی السماء خفوقا و جعله یدف دینفا  
 وضع کرد بعض آنها را بسبب کلین غفش اینک بند شده در آسمان  
 با سرعت حرکت و قرار داد ان بعض مله حرکت بدو  
 بالها خود را در زمین حرکت دادنی و استقامت  
 علی اخیلا فی الاصابیح یلطیف قدریم و قیق  
 صنعیه و ترتیب داد آنها بنا بر اختلاف ن در رنگها بسبب

مترجم گوید مانند شمشیر



قدرت لطیف و صنعت رفیع قَبْلِهَا مَعْوَسٌ فِي  
قَالِبِ لَوْنٍ لَا يَشُوْبُهُ غَيْرُ لَوْنٍ مَا عَيْسَ فِيْهِ وَضَمًّا  
مَعْوَسٌ فِي لَوْنٍ صَبِغٌ قَدْ طَوَّقَ بِخِلَافٍ مَا صَبِغَ بِهِ  
 پس بعضی از آنها فرورده شده است در قالب رنگی که مخلوط  
 نمیشود و آن سلاغیر از رنگ آنچنان چیز که فرورده شده است  
 در آن و بعضی از آنها فرورده شده است در رنگی که تحقیق  
 طوق داده شده است بر خلاف آنچه بر رنگ گفته شده  
 بعد در آن تَرَجْمَةُ السَّمْحِ مَوَاتٍ بَعْدَ الْبَحْرِ است که در  
 آن حیوانی نیست و زمین موات یعنی خالی از آب و گیاه و  
 ساکن در اینجا مثل زمین و کوهها و صاحب حرکات مثل آتش

تشبیه فرموده است مرغان را با کباب  
 که رنگ از فرورده در هم نگاه  
 رنگ کردن آن و مراد از فرورده  
 در قالب رنگ است نمودن بزرگ  
 است بکجی اجراء آن شد آن ط  
 کردن قالب و تشبیه به رنگ کردن  
 میشود

و آب جبار و حیوان و لغت فی اسما عن دلائله علی وحدانیه یعنی صیغه  
 زده است دلها بر آن از جهت ظهور آن و لایم شکر او از ما شنیده  
 شده که دانسته میشود یقیناً و اخذ بدین معنا قرآن است جمع  
 اُضْدُوْدٌ و فِجْ زَمِنْ جَمْعٌ فِجْ اسْتِ و ان را می است در میان  
 دو کوه و روایحه اعلام زمین کوههاست پس آن است مَرَقَةٌ  
 فی زمام التسخیر یعنی آن تسخیر گفته شده اند در زیر قدرت خدائی  
 و حقائق مفاصل جمع حق است و آن محمد جمع شدن در مفصل  
 از اعضا، مثل زانو و قدام داده است مفصل را محتمل یعنی  
 پنهان شده در گوشت و پوست و عباله حیوان پس جسد  
 آن است و خفوف سرعت حرکت است و دهنف از برای



پرنده پریدن آن در نزدیک بر زمین است گفته میشود  
 عقاب دَفوف گفته است امر القیس وصف میکند اب  
 خود را و تشبیه میکند آن را کاتی بفتح الخا حبتین  
 لِقْوَةٍ دَفُوفٍ مِنَ الْعُقَابِ طَأَطَاتٌ تَهْمَلُ  
 مترجم گوید جریر میگوید کاتی بن القین بنی کلبه معانه  
 میبینم فردق را فردق میگوید کاتی بن المرافعه بنی  
 کلبه من معانه میبینم جریر را جریر میگوید کاتی بک  
 تَخَطُّ إِلَى الْحَدِيدِ وَتَنْخَطُّ بِعِزِّ كَلْبٍ مِزْ مِيبِمْ تَوَسَّلَا  
 برابر العین و فرد میرود در حد و قریباً بر این معنی  
 شعر چنین است که کلبه من معانه میبینم عقاب سیر  
 ۱۱۱

السیر نرم دو بالی را پرنده است در نزدیک روز زمین لرغفا  
 در حالتی است که ام و فرد داشته ام سرعت بهر خود را یعنی  
 با وجود در چندان اهتمام در سرعت بهر ندارم کویا سوار شونده  
 ام چنین عقابی را و تشبیه نیز ترتیب دادن را و اصابع  
 جمع اصابع است و اصابع جمع صیغ و نموس اول صاحب  
 ان صاحب یزید است مشرب و مسرخ و نموس دوم  
 صاحب یزید است مشرب و مسرخ و نموس اول صاحب  
 آن سبز در وایت گفته شده است قد طورق یعنی رنگ  
 گفته است بر در رنگ همین که میگوئی تو طارفت بین  
 التوبین مترجم گوید نیز پوشیم ان و جاره را بروی



و دیگر مشرق است بن النعلین بجز در ضمن بل ار در نعل سل  
 بر دیگر است پس اگر بگوید تو چه چیزند آن مرغانی در ساکن می شود  
 بعضی آن شکار زمین ملایم است بعضی آن را بهار میان هر کوه ملایم  
 و بعضی آن سر مار کوهها می گویم مخ اما اول پس مشرق  
 و دریم مشرق و طهرج دریم مشرق و عقاب سرم کوه قطب  
 مرغزار است آن ملایم سخواره کوبند و صد اسمی چند  
 است و قبح موت کبک و طهرج موت بود و موت مشرق و  
 عقاب ملاصحت و هر روز از آن مرغان شکار پسند  
و من اعجبها خلفا الطاووس الذی اقامه  
فی احسن تعدیل و تصدالوانه فی احسن

کتبه ابو الحسن  
 دارالاشرف بالله

تفضیل و از عجب تر از انها از حیث خلقت طاووس  
 آنچه آن است به داشته است آن ملایم در نزدنی  
 نیک تر و برود هم چیده است رنگها آن ملایم در برود هم  
 چیده است بهر بچناج اشرج قصبه و ذنب اطال  
مستحبه و اذا درج الی الانثی نشره من طیه  
و سمایه مطلا علی و اسیه ب الی له مخلوط نموده است  
 چهار آن لبا ستوانها دهها و در مطل داده است کشدن  
 آن ملایم هرگاه برود بسر مده پس بکند آن دم ملا عوض  
 بر هم چیدن آن و بند بکند آن ملایم در مشرقی است  
بر سر آن کانه قلع داری عجبه نویته کوه

آن دم بادبان کشی است و ضربات بدین لنگ کرده  
 است آن بادبان سلاجق آن کشی مترجم کرده این مرضی  
 است در بجزین و الی خراب است و جهت نسبت دادن  
 آن جناب بدین این است هر موضع مذکور در زمان  
 آنجا بنگاره بعد است بِحَالِ الْوَالِدِ وَمَيْسُ  
بِرَبِّانِهِ يُفَضِّي كَانُضَاءِ الدِّبْكَةِ وَيَأْسُرُ  
بِمَلَا فِجِيرَ أَرْحُحُولِ الْمُغْلِيَةِ لِلصَّرَابِ جَمْعُ مَبْنَدٍ  
 مانند جمع کردن خردس و نزدیک مبند، لنگر است  
 مانند جمع کردن زانی و بهیجان آمده اند از جهت  
جَمْعِ رَمَلِ أَجْبَالِكِ مِنْ ذَلِكَ عَلَى مُعَابَهَةِ

بر مبند و لنگر و خردس و بهیجان آمده اند از جهت  
 جمع کردن زانی و بهیجان آمده اند از جهت

لَا كُنْ يُجِيلُ عَلَى ضَعِيفِ اسْنَادِهِ حَوْلَهُ مَبْنَدٌ تَمَلَّ  
 از ان طلب بر دیدن چشم نه مترجم و حواله بدین نسبت  
 دادن ضعیف خود که نفر قول نماید و لو کان کز عم  
مَنْ بَزَعُمْ أَنَّهُ بَلَّغَ يَدَ مَعَةٍ تَلْتَجِمُهُمَا مَدَامِعُهُ  
فَنَقِيفُ فِي ضَفَقَتِي جُفُونِهِ وَأَنَّ أَنَا تَطْعَمُ  
ذَلِكَ ثُمَّ تَبْضُ لَا مِنْ لِفَاحِ فُحْلِ سَوَى الدِّعِ  
النَّجِيسِ لَمَّا كَانَ ذَلِكَ بِأَعْجَبَ مِنْ مُطَا  
الْعُرَابِ وَالرَّبْعِ شد مترجم آنکه و کان مبند  
 ایند آن ط و وس است مبند ب قطره اش  
 و لنگر بر شده بان اش اطراف چشم آن پس مرسته



آن اثنت در وجه جانب پلها چشمش و اینده ماده آن پیش  
 آن اثنت دل پس تخم میکند از آن اب سزیز بغیر از  
 اثنت بیرون آمده هر آینه نخواهد بود این عجیب از مطاع  
 غراب مترجم گوید مطاع غراب این است که کلاغ زنی  
 میکند در مغز خود سلا در مغز ماده و میرساند آبی سلا  
 در قافله خود است بسوز ماده و قافله در پرند  
چیز است مانند روده از براس غیر پنده تزجیه الشرح  
 ط و دس فاعول است مثل ما صنوم و کاهوس و ترجمان  
 ط و س است مترجم گوید مملو این است هر گاه بخواهند  
 ط و دس سلا تصغیر نمایند تصغیر ترجمان بگویند ط و پس

و تصغیر ترجمان این است که حذف سز از کلمه جمع زوائد سلا پس  
 از آن تصغیر نمائی حروف اصول سلا که میگویند تودر  
 یک از احمد و حامد و محمود و حمید و نقده نیز ترتیب داد  
 قول او اشراج قصبه قصب در اینجا رلهاسزل است  
 و غصاریف ان استخوانها که حکایت ان است و از هر مترجم گوید سر سلا  
 استخوانها که حکایت عالی از سلاست  
 یعنی مرکب کرد بعضی ان سلا در بعضی همچنانکه مشرح  
 میشود همه یعنی زنجیر یعنی داخل که میشود میان اشراج و یکی از صنایع عفتوف و اسط  
 ان است میان استخوانها و اعصاب  
 یعنی دست ما آن مفرد ان شرح است ترجمان پس در سز است نامت در نقد عصف  
 زخم صفتیست و در اب از انما و  
 ذکر کرد دم ط و دس سلا و اینکه طولانی است کشیدن ان مذکور هم صفت ترجمان است  
 کلا کتفه علی ان مرتبه  
 و اینکه ط و دس در قمره میرود بسوز ماده از جهت

جماع کردن بین میزند و مضمون عرض بر هم بچیدن آن  
 و بنده میزند آن سلا در عطره بلا شونده است بر سرش و  
 قلع بستره با بن کشتی است و جمع آن قلع است و داری  
 کشنده عطرات در دره از داری و آن دهی است  
 در بحرین و حمد میشود بان مشک از هند و در حدیث  
 است **الجلین الصالح** کالداری ان که  
**يُجِدُّكَ مِنْ عِظْرِهِ عَلْفُكَ مِنْ رِيحِهِ** ترجم  
 گوید بجز همین سیکو باشد کشنده عطرات از داری  
 اگر بخشد تو سلا از عطرش می آویزد تو از نوک  
 خوشتر موه گفته است **ع** **إِذَا النَّاجِمُ الدَّارِيُّ**

جاء بفأرة **يَمِينِ الْمِسْكِ** راحته في مفارقه **يَمِينِي**  
 یعنی در دقت و با جگر که کشنده عطرات از داری بیاید  
 نافه از شکم سلا میزد در فرقه سر آن جابر میشود  
 و نونی قلع است و جمع آن نونانی است و عجب بعین ک  
 کردن سلا و عجت خطم البعیر بعین بر کرد اندم مهار  
 شتر سلا بر هر آن مضرع ان اعنجه است بضم  
 و اسم مصدر ان عنج است تجرین و در مشد است  
**عَنْقُ** **بِقَعْمِ النَّعْمِ** زده میشود مشد کور از بر تسلیم  
 حاذق ترجم گوید مشد مجاز مگر است در شاع شده  
 باشد استعمال ان مشد **بِالصَّبْفِ** **سَبَعَتِ اللَّبَنُ** و مجاز



مرکب لفظیت در استعمال شده باشد در معانی  
 تشبیه شده است بمعنی اصل آن از جهت مبالغه در  
 تشبیه و معنی شد مذکور این است در شعر دیرین سالی است  
 و میدانم غرض سلاجه بر این مذکورات معلوم شده و چه  
 اینکه چلا زده میشود مثلاً مذکور از برای تعلیم حاذق و کمال  
 از خلاء است و آن عجب معنی کبر است و همبسی  
 یعنی تجزیه میکند یعنی نیگوراه میرود و زلفان آن  
 بتخران است تا صراف و مضاع بر این است  
 و از این است تا فاعله زبانه یعنی تکرار کننده لغت است  
 عنده زبانه مثل الفنیق المکذبه مترجم گوید

مصراع سابق این است **تنباع** من ذی فری **اغصوب**  
**جسد** و معنی آن چنین است و بیرون آمدن  
 عرق از پشت کوش شده ماده ترش رویی و خلقت  
 آن محکم است و شده است زلفان یعنی زفار  
 نبود آن و مانند شترزیت در صاحب اثر و علامت  
 است از گزیده شدن بدن آن و مانند طادوس است  
 که بر زرد زرد که بر تاله در قرصه باشد و مل و دفع  
 که جانب مقدم خود سلابک است مؤخر خود و دور  
 زنده بر کبوتر ماله و بعضی یعنی جماع میکند و دیگر جمع  
 و پست مانند قرطه و حجره که جمع قرطه و محرات

این کلمه خودی در ظاهر کلمه است  
 و در معنی سران است

و یا بر بغیر جمع میکنند و آن جمع ممنوع است در جل  
 و یا بر بغیر بی رات جمع ممنوع آن در طایف الهی  
 استثنای و اعضا و این است و آنها آلتها را سزاوار  
 او از الفحول بغیر جمع کردنی مانند جمع کردن زانی  
 صاحب شدت خلقتش بجز عند پس ذکر کرده  
 است این سلاکه او گفته است آن سلاز نسبت دادن  
 بغیر و کامر ضعیف میشود و داخل میشود آن سلا  
 طعنه نفعن بلکه گفته است این از جهت معاینه  
 دهنده بچشم پس الرکون توازلی است از برای  
 شهر مدینه ط و دوسها و در کی بیبند عرب و این پرنده

مترجم گوید شرح طایف را جمع  
 اسم آلت گرفت و دو احتمال  
 و پیر در آن معرفت و ذکر لغوی  
 علی جمع اسم معانی بغیر سزاوار  
 لغای و در کلام مصدر و بی علم  
 معنی است که مست

تا اینکه بگوید امیر المؤمنین علیه السلام حواله میدهم تو را از این بردین  
 بچشم مخصوص آن جمع و دیدن آن از برای کسی است بسیار بجز  
 ط و دوسها در خانه او و طول باشد در رنگ آنها در خانه اش  
 میکند مخرج نموده است امیر المؤمنین علیه السلام ط و دوسها را  
 در مدینه بلکه در کوفه و بعد است در آن روز که جمع کوه  
 میشد انواع مال هر چیز برومی آمد بر سر کوفه هدایای  
 پلاش مان از آفاق و دیدن حسنها سران بر مالگان  
 بایافته شدن زرماده غیر مستعد است و بدان  
 بدست رومی گمان کوه انداخته ط و دوس زشت  
 میکند چشم آن پس مرایند قطره اشک در مین

ع  
 کاتبه در جمعا  
 طاوس



حکایت عجیبه در جماع کلاغ

پلکها چشمش بر آید ماده بچشد آن مل پر استن میشود  
و عرب کان میکند ایله کلاغ جمع نمیکند و از مشا عرب  
است اخفی من مغال الثراب یعنی مخفی تر است از جاع  
نمودن کلاغ پس کان میکند ایله آب سز از مطعه زو  
ماده است از کلاغ و مفتر شدن جونی از آب  
اچنی در در قاصه زات بسور ماده از مغار زو  
اما حکا و پس کم است ایله تصدین با مطب کنند  
علاوه بر ایند ایشان تحقیق گفته اند در لب خود  
انچه سله کفایت با مطب است گفته اند در  
ماهر ستم گدازنده بدتره جمع نمودن ان مخفی

در ترجمه کوبه بگویند  
و قاصه سلا در ترجمه  
در ترجمه در ایامی  
کفایت

است جدا و بدتره آن ظاهر شده است طهر شده  
که بدان اعمال است این است لفظ این سین در  
کتاب شفا پس گفته است و معوم میگویند بدتره  
و ما میان ماده میگیرند زرع همین زرد در دانه  
خود و فرو ببرند بشکهای آن پس از لکان گفته است  
و تحقیق دیده شده است ما دکان از ما میان  
و تابع میشوند زان سلا در حاتره فرو برنده اند  
زرع آنها سلا و اما در نزد لکان پس بدتره  
و فلان تابع میشوند ما دکان سلا در حاتره فرو  
برنده اند چهار آنها سلا گفته است این سین

حکایت عجیبه  
در جماع  
ماهی

ترجمه کوبه بگویند  
شع ثم قال این است  
این سین در شفا مقول قول  
را لفظ صود ذکر نموده باشند  
حال او چنین است  
ترجمه کوبه از زرع در  
صیاح و قاصی بخند  
بنام یافت میشود  
رجوع کت میشود  
معلوم شد که مراد از زرع نطفه  
است

حکایت عجیبه  
در جماعت

و لبت ماده آستن میکند آن سلاب در میوزد از  
جانب لبت زوار شنیدن اول از آن گفته است  
و نوع از لبت که نامیده شده است مالا قیاس  
میچیند به منهار خود پس بهم او بچند میزند پس این  
است جماعت و شنیدم مز ایند کلاغ جماعت  
و بدرستش چنین است تحقیق دیده شده  
است جماعت آن و یکویند مردمان بدرست که  
در بیند جماعت نمودن کلاغ را صاحب مال میبرد  
و نمیرد در در خانه صاحب مال دغیر شده است  
و ضقتان بفتح ضا بمعنی در جانب است

هماضفا التبر یعنی این و در جانب نه است و تحقیق در  
آمده است کبیر نیز بفتح فصیح است و متبحر روان  
شونده است و سیفی نیز میبرد آن ملادر و است  
شده است تشبه مامده از شیخ و آن اول از آب  
و جرسیدن آن است از خبث یا چاه یا دیگر

تَرْجَمَةُ الْأَصْلِ تَخَالُ قَصَبَهُ مَدَارِي مِينِ

فِضْتِهِ وَمَا أَنْبَتَ عَلَيْهِ مِنْ عَجَبٍ دَارَانِهِ

و شَمُوسِيَه خَالِصَ الْعُقْبَانِ وَفَلَذَ الزُّبُرِ

کمان مسکینی تو استخوانها را با لهار آن سلابند

جوالد و زمار از نقره و آنچه رویانیده شده است



بران از مال ما عجیب و خورشید ما آن طلاء  
 و قطعه ما از زبرجد فان شبّهتہ بما انبتت  
 الارض فلک جینی جینی من زہرہ کل  
 زینع پس اگر شبّه کنان سلا بچر و مایندہ است  
 زمین مہونی تو چیدہ شدہ است کہ چیدہ شدہ  
 است از شکر ہر ہار و ان ضاہیتہ  
 بالمالیس فہو کوشی الحلی او کونوت  
 عصب الہمن و اگر شبّه کنان سلاب سہا پس  
 ان مانند حل ما نقش کہ شدہ یا مثر برد ہمیں  
 آورندہ است و ان شا کلنہ بالحلی فہو

مراد از مال ما عجیب و خورشید ما آن طلاء  
 و زبرجد است  
 ترجمہ گوید در بعض نسخ موی  
 ما بر وزن موعود اعراب لفظ  
 لکن چون مخالف قائلان  
 ہمزہ بعد ان را اسم فاعل  
 باب افعال کہ فیم و وجہ  
 این است کہ ہمزہ ماکر  
 تنفین قبل کہ مثر برد  
 حرکت ما قبل و حرکت ما  
 است نہ ضمرتہ

کفصوص ذات الوان قد نطق باللہین  
 التکل و اگر مانند کنان سلاب زبرجد ما پس ان مانند  
 تکثیر انشتر زبرجد کنی است کہ تخفین کر بندہ  
 شدہ است بفقہ تاج دادہ شدہ ہمیشی  
 مشی السرج الخنالی و بنصف ذنبہ  
 و جناحہ فبقہ ضاحکاً بحمال  
 سربالہ و اصابع و شاہ راہ میرود  
 مانند رفتن صاحب خموش طیہ تکرار شدہ  
 است و نظر میکند در صفحہ ما روم و بل خود  
 پس بر پسر داند او از خندہ ملادہ خندہ

کهنه است از جهت نبوی پر این در نهان صحرای خود  
 فَأَذَارِي بِبَصِيرَةٍ إِلَى قَوْمِيهِ زَقَامُغُولًا  
 بِصَوْتٍ يَكَادُ بَيْنَ عَيْنِ اسْتِغَاثَتِهِ وَ  
 وَبَشَهْدٍ بِصَادِقٍ تَوَجُّعِهِ لِأَنَّ  
 قَوْمَهُ حُمُشٌ لَقَوْمِ الدِّيَكَةِ  
 الْجَلَالِيَّةِ پس در وقت زنده از نظر خود را  
 بسوزد یا با خود صیحه میزند در حالت فریاد  
 خواهد است یا آواز خود را بگریه بلند کند  
 است با آواز نزدیک است طایفه هرگز  
 لرز فریاد رس خواستن آن و شهادت دهد

بدر دو اندوه نمودن رات آن از جهل اینست با آن  
 باریک است مانند با خر و سانی که یکی از پدر و مادر  
 آنها سفید و دیگری سیاه است تَرْجَمَةُ الشَّرْحِ  
 نصب آن استخوانها را بل آن است و مدار جمع  
 مدر است و آن در اصل شرح است کفایت  
 نایب و صف میکند کاذب و مکان را شَكَّ  
 الْفَرَيْصَةَ بِالْيَدْرِ فَإِنْفَذَهَا شَكَّ  
 الْمِبْطِرِ إِذْ بَشَفِي مِنَ الْعَصْدِ مَرَجَمٍ كَرِيمٍ  
 یعنی شکار است آن کاذب و گوشت مانده پهلوی  
 شانه آن مکتب را پس کز رانیده است آن شرح



مانند شگافن شخص به طرز دردی که شفا می دهد در دوازده  
 انتر و مانند در است در راه و گفته میشود در از برای چیزی که  
 مانند جود در است اصلاح میکند بان، شرط مو بهار است  
 رالفه است عَرَفْتَهُكَ الْمِدْرَاةُ فِي الْكَنَافَةِ وَإِذَا  
 مَا أَنْ سَلْتَهُ يُعْتَفِي عَنْ تَرْجَمِ كَيْدٍ بَعْضِهَا كِ وَنَابِجٌ مَشْرُودٌ  
 در راه در اطراف مهران زن و در وقت میفرستد  
 در مایه زدن مومر سلا می دهد میزد در خاک مقصود  
 شاعر وصف نمودن مومر زنی است بسیار دیندار  
 ان بدمت المرأة یعنی شود و فرستاد مومر خود را  
 تشبیه فرمود است استخوانها را باها را طرد و سلا

ما شرط زن بگوشش  
 کننده سلا گویند

بجز الدوزما را از نقره از جهت غییران و تشبیه گند است  
 آنچه سلا و بیانیده است خدا بر آنها از مال و خورشید مای  
 آنچه بی در در پر است بقیان خالص و ان طلا است  
 و قلند ز بر جمع غلظه است و آن قطعه است و ز بر جد  
 این که هر آنچه ز است در بین مندان را مردمان بخش  
 پس گفته است از تشبیه لوز آن سلا بی زهین سلا  
 از تحقیق عبیده شده است از تشبیه هر بهار در زمین  
 از جهت اختلاف رنگها آن و آن ضایع است بالملابس  
 مضامه مانند بودن است همزه داده میزد و همزه  
 داده نبشو و خوانده شده است بضاهون

قول الذین کفروا و یضاهنون و یداضروہذا  
 بروزن فغیر یعنی این شبها این است و موثر صلوات  
 انچیز است که زینت داده شده است نقش و  
 آن جامه صاحب رقم رنگ است و عصب  
 جامه ما سببی است و علی جمع علی است و آن  
 انچیز است که پوششان ملان در طرا و نغره  
 شد شد در جمع شد است و وزن آن فحول  
 و کما هر کسره داده میشود حال از جهت بودن  
 یا و شد عصبی و خوانده شده است بر خطبهم  
 بضم و کسر و لطف بالتجہین یعنی تلر داده

مترجم گوید همین مناسب  
 زینت دادن است که نزع  
 و تسری از طبق دار است  
 معنی نزع نسیب است  
 مترجم گوید مراد آن است علی  
 در اصل عصب است از  
 جهت اینکه او با در یک کل  
 حج شده بعد از سابق مکن  
 و او را لقب یا او یا دریا  
 ادغام کرده اند و از جهت  
 مناسب است با قبل و اگر  
 داده اند علی شده است و  
 اعتبار زینت بتفالی از من  
 مبره از جهت عود علی آن

شده است فکسره مانند کمر بند از برای آن و محفل  
 صاحب الجبر است و زقا یعنی صد که مضارع  
 یزق و مصدر زقوا و زقا و زقا است و هر صیغه  
 گذشته زاتی است و زقیه صیغه است و او سکین تر  
 از زواتی است یعنی خردن از جهت اینکه  
 این بعد از آنکه اف نه و قصه میخواندند پس  
 در وقت صبح میزدند خردن متفرق میشد  
 اند و معمولاً یعنی صراحی احوالت الفرس لوازم  
 که و از این است عوید و عولہ و قوائمه حمش  
 یعنی باربها تند و هوام حشران قین و قد حشمت

عول یعنی بند نمودن او از خود  
 کبریا کردن و صیغه زدن شد  
 عول و اسم مصدران عویل  
 و عولاس مہ



قوائمه نیز باریک شده است و میگوید عرب از  
 برابر غلام در دقت و بهر باشد در آن غنیمت و پیش  
 عربی گندم کوزن پس بید زین شمشیر دور  
 این در خلاسی بگرداده خلاصه است و گفته است  
 لیست خرد و آن خلاسی آنچه آن خرد و سینه  
 در زانیه شده اند از مرغ خانی هند و فارسی  
 میگوید علیه السلام بدست هر طردوس کبر و فر میکند  
 بخود مر خود و تکر میکند در دقت و نظر کند در جانب  
 در آنها مختلفه خود پس در دقت و نظر نمود بسوی  
 ساق خود سینه پیشتر و ترش بود همیشه از پز

مخفی نام از اطلاق و جابجایی  
 و بعضی مرغ خانی است بر  
 داده هر دو جاز است

اجنت و شکسته میشود خوشتر و فخر و تکبرش پس  
 صیحه بپزند مانند صیحه زدن بنده شدن او از لریه از  
 جهت اندوه خود و این از جهت باریکی دوسق  
 و بر آمدگی دوز انور آن است و قد نجت  
 مِنْ ظَنُوبٍ سَاقِهِ صَيِّبَةً خَفِيَّةً  
 وَ لَرَفِي مَوْضِعِ الْعَرَفِ فُرْعَةٌ خَضْرَاءُ  
 مَوْسَاةٌ وَ تَجْفِينُ كَه ظَاهِر شده است از  
 کنار ساق پیر آن خار پنهان و کوچک و از برای  
 آن است در موضع موئی در بند شده است  
 از گردن آن موئی در حوالی سر آن در سبز

وصاحب نقشات و مخرج عنقه كالابن

ومغزها الى حيث بطنة كصنغ

الويمية اليمانية او كخريرة ملبسة

مراة ذات صقال و برون آمدن کردن

ان مانند برون آمدن کردن ابرق است و فرو

بردن کردن آن تا مضر و شکم ان کشیده شده

است مانند زنگ و سس میز است و یا مانند جامه

حریر و پوشیده شده است این را در صاحب

صفت و حیوانات و کانه متلفع بمعجز

اسکمه الا انه يجبل لكثرة ما

مترجم گوید چون حبث غالباً از  
مضاف بهر حیوانات بزرگ  
و بعد از آن است و ان بطنة است  
سینه است و خرد آن در اینجا  
مخدوم است چنانکه در میان  
مغز شده بان شده است  
و ان مغز است برضیم از جهت  
تشبیه نبات و حیوانات در  
ان کسوف و اغراب نیز می‌گوید  
ر

این صفت از صاحب

و شدت بر بقران الحاضرة الناضرة منزجاً به و کرب

که ان کاف تلر دهنده است دستمال سر زنده ای

سلاک را سکه ان دستمال بخال اید اخره مشهور است

بیا بر آید ابر و شدت برق زدن آن به سبزی

بیا بر سبز آید شده است بدان و مع قوس سمعه

خط کسندقی الفلم فی لون الاخوان

ابيض بفق فهو بيضا ضه في سواد ما

هنا لك باللق و بک دکی و شفاف کوشران

خفیف من مکر و بک شدن قلم بقر سران در رنگ

هر گونه سفید سفید است پس آن بسبب

این صفت از صاحب



سفید شیر در سیرالنجیره در انجاس سیدر خسته  
 وَقَلَّ صَبْعٌ إِلَّا وَقَدْ أَخَذَ مِنْهُ يُقْسِطُ وَعَلَا  
 يَكْتَرُ صِقَالِهِ وَيَرْقِيهِ وَيَبْصِصُ دِيْبَاحِهِ  
 وَمَرَوْقِيهِ فَمَوْكَالًا زَاهِبًا لَمْ تُرْمِهَا أَمْطَا  
 نَبِيحٌ وَلَا شَمْسُوسٌ قَبِطٌ لَمْ تَنْبِيحْ كَرْتَمِجِي  
 كَرْتَمِجِي أَنْ طَدُوسٌ أَنْ نَصْبِي سَلَا دَا  
 آده است آن رنگ آن ط دوس سلاب سبار  
 جلا در دوزخ و برق زدن و در خشین جامه دیب  
 و سیکو آن پسر آن هاند شو فرما پر کند  
 شده لکن پرورده است آن شو فرما سلاب سبار

بهار و نه آقا بهار کرمانستان ترجمه الشرح  
 نجات بعضی ظاهر شد و ظنوب کن رسق است  
 و آن همین استخوان خاک است و صیبه در اصل خاک  
 جوله است اینجا خار در رات میکند آن  
 بود و تار جامه سلا و از این قبیل است قول شاعر  
 كَوَقِعَ الصَّيَاحِي فِي النَّسِيجِ الْمَتَدِّ مَرْتَمِجِ  
 گوید شاعر این مصراع در بدن صده است و مصراع  
 سابق این است نَجَتْ النِّهْرُ وَالرِّمَاحُ تَنُوشَةُ  
 نیز آمده بهر آن سوار در حاتم نیزه ما فرمایند  
 او سلا مانند واقع شدن خارها بر جملان در جامه

بافته شده کشته شده و نفع کشته شده است بوی  
 خار خروس از جهت آنچه آنچه در در پاران است  
 و عرف موم است و بسند شونده است از کون  
 آن بر سرش و فرقه مفردت زع است و آن بوی  
 در حوالی سر است و در حدیث است و عظیم عتیا  
 قناز علی بالمرأه من مزجم گوید بجز برون  
 از موپهار اطراف سر خود را از ام این در وقت  
 یعنی صاحب نقش و دسته بسر بسین عظم آنچه است  
 که خضاب کعه بشود آن و جاز است سکن کعه است  
 بسین و استجم به است و متفیع کاف بر خوه کینه

مترجم گوید باغفار نفع عتیا  
 کتاب نکت الیه روزن  
 است نکت الیه روزن  
 بسبب زیرا که هیچ یک از  
 الی و سلبه مستقیم است  
 بسند تا ن سلسله

است در دایه کعه میشود متفیع بمجره آن چیرت  
 که مریند آن سلازن بر سر خود مانند رداء و فحلا  
 که با بونه سفید است و جمع ان افاح است و این  
 بقن یعنی سفید است و فاصل است سفیدی  
 ان و آمده است بقن بکسر و یا تم یعنی سفید  
 و بصیص برون زدن است و بصن الشی یعنی  
 در خنده و تر بها الامطر یعنی سپردن آن سلا  
 میگوید علیه السلام گوید این پرنده کاف بر خوه  
 کینه است کاف بهر اطراف پسند ان کاف  
 از جهت بسیار میگوئی آن تو تم کعه میشود پسند



بتحقیق آنچه شده است بان سبز بسیار سبز و کم  
 است ایند بجهت شدگی که ایند فرار فرست  
 این پرده ازان بهره را پس آن هاست شلوه ما  
 بهار است که ایند شلوه ما را میرد و مانند بارانها  
 واقفها و این بیازات ازان توجه الاشک  
و قد یحسب من ریشة و یغری  
من لباسه فینسقط نثری و کاهرط هر  
 میشود از پر خوه برهنه میشود از لباسش پس می افتد  
 ان لباس در عقب یکدیگر برافسندگی و بلبت  
تباعاً فینحط من قصیه انجات  
 از

اوراق الاغصا و میروید آن پر در عقب یکدیگر بلا  
 پس میزد آن پر را استخوانها برایش مانند افادن  
 بر کاه درخت ثم یتلاحق نامیا حتی یعود  
کهنینه قبل سقوطه لا یخالف لفا  
الوانه ولا یقع لون فی غیر مکانه پس سخن  
 میشود و میرسد بعضی ان بعضی دره لتر تر نمونگنده  
 است تا ایند بر یکدیگر مانند میتر و از برای  
 آن بود پیش از ان در شرمی لغت کند رنگی  
 سابق خود را و واقع میشود رنگی در غیر از همان  
خودا اذا تصححت شعرة من شعرا

قَصِيْبُهُ اَرْنَاكَ حُمْرَةً وَتَرْدِيْبُهُ وَنَارُهُ خُضْرَةً  
ذَبْحُ جِدْبَةٍ وَاَحْيَانًا صُفْرَةً عَسَجِدْبَةٌ وَوَدْرٌ  
وَقَرْمِزٌ نَظَرٌ فِي رُفُوْعِهَا سَمَوَاتٌ لِرُفُوْعِهَا اسْتَحْلَانٌ  
بِالْاَنِّ مِيْنَمَا يَدُوْرُ تَوَلَّاسُ خُرْمِ خُرْمِ وَبِكِدْفَةِ سَبْزِي  
زَمْخَرُ وَزَمَانِي زَرْدِ طَلَالِي فَكَيْفَ تَصِلُ  
اِلَى صِفَةِ هَذَا عَائِقُ الْفِطْرِ اَوْ  
تَبْلُغُهُ قَرَائِحُ الْعُقُولِ اَوْ تَسْتَنْظِمُهُ  
اَقْوَالُ الْوَاصِفِيْنَ بِسُجُوْدِ مِرْسِي سَبْزِي  
اَوْ تَقْرِيْبُهَا اَوْ حَضْرَتِهَا بِسُجُوْدِ مِرْسِي سَبْزِي  
وَعَمِيقِ مِرْسِي سَبْزِي اَوْ تَقْرِيْبُهَا اَوْ حَضْرَتِهَا بِسُجُوْدِ مِرْسِي سَبْزِي

ترکیب در اصل اول آن است که  
بیرون آورده میشود از چاه  
ان فعلیه بمعنی منقول است اسم  
است از برابر چاه خور است  
از قرینها از حضرتها پس از آن  
نامیده اند از باب راهی از جهت  
علاقه صاحب ترکیب میلو است در و تقریب میاورد از خود سخن  
یا خطیب میلو پس از آن استاره آورده اند از برای طبع

میساید آن ملا احوال وصف کند کان و اقل اجزا  
قد اعجز الالهام ان تذكره و الاليسنة  
ان تصفه و حال ايند که عزلی از اجراء ان تحقيق که  
عاجز است عقلا ملائکه در ان نمایند و زما نهاد  
ايند وصف کند ان ملا فسبحان الذي بهصر  
العقول عن وصف خلق جللاه للعبود  
فاذكره محذورا و امكونا و مؤلفا ملونا  
واعجز الالسن عن تلخيص صيفيه  
وقعد بها عن ناديه نعيه پس منزه  
دور مزم از بد انچنان خدا را که غلبه کرده است

بسیار علم صنایع از برای  
سبج و غیر منقرض است از جهت  
عقل و الف و نون منسوب است  
با بر مصدر ملائکه



عقول ملارد وصف کردن مخلوق را اشعار ملا که است  
از برابر چشمها پس ادراک که اندان ملارد حاکم  
صاحب حد و نهایت و ابجا که شده و مرکب  
گردانیده شده و رنگارنگ است و عاجز خسته  
است زبانه را شرح کون و وصف ان مخلوق  
و عاجز و نده که است انهارا لایا آوردن

وصف و لغت ان مخلوق و سُبْحَانَ مَنْ  
أَدْبَجَ قَوَائِمَ الذَّرَّةِ وَالْفَجَّةِ إِلَى مَا  
فَوْقَهَا مِنْ خَلْقِ الْجِبْتَانِ وَالْفَيْلَةِ  
وَوَأَى عَلَى نَفْسِهِ أَنْ لَا يَضْطَرِبَ

مترجم که مقصود انجاء علیه  
السلام اشعار بجز عقول  
و انسان است از ادراک و  
بر تعالی زیرا که این دو در  
و قرصها جز نشوند از ادراک  
و وصف مخلوق صفا هر است  
از برابر چشمها پس چگونه  
ادراک و وصف نمایند  
تعالی علی عظمه راست

شَسَّحَ مَا أَوْجَحَ فِيهِ الرُّوحَ إِلَّا وَجَعَلَ الْجَامِدَ  
مَوْعِدَهُ وَالْفَنَاءَ غَايَتَهُ وَنَزَعَهُ مِنْ زَمَرٍ لَزِيذٍ أَنْسِ بِهَا  
و محکم سخنانست با ما سرور چه دیگر که چنانکه  
تا بالا از انسان دو از خلق، میان و پستان و و  
داده است بر خود این که مضطرب نشود  
از نهنای در داخل نموده است در ان روح سلاطین  
در حاکم و قلمار داده است مرگ را موعده آن  
و نیز سلاطین ان توجیه الشرح بجز  
مز ریشه یعنی ظاهر میشود پس مرافقه در وایت  
که میشود تحت تتر یعنی چیزی بعد از چیزی و حال

آنکه میان آن در سکن شدن و انقضای عمارت  
 لغات خداوند تعالی ثم ارسن رسن نثر از  
 جهت اینکه آن خداوند است که این را مقصد  
 ببلد ببلد بعد از سکونها و فاصدها و این لغت  
 از لغت است و غلط میکنند در لغت قوم پس  
 اغفال میکنند این نثر از بلبل پرستن  
 و حسیب است و اصل آن داد است لذ  
 و تروان فرد است و در آن حرف لغت است  
 تنزین داده میشود و تنزین ملامت نمیشود پس کسی  
 در ترک کلام است صرف آن را از جهت

ترجمه کویچه بنی نیکو  
 ماریلان خود را در لغت  
 بی بعد از دیگر لغت  
 ۲۰

معرفت قرار داده است الف ان را الف ثابت  
 و آن کسی که تنزین داده است آن را قرار داده است  
 الف ان را از برای الق لغات علی السلام  
 و نسبت بنا غیر نیست سکونها و انقضایها در میان  
 هر دو پروردگار همچین است حال پرس قطع شونده می  
 افتد چیزی بعد از چیزی و میردیند با هم و تحت بی  
 می افتد و انکس است در قریب آن است و آنها  
 یعنی زاندا میگوید علی السلام در وقت بر کعبه پر  
 آن پرسید که در کجا بر کعبه پر بر نیت داده شده  
 است بر نیت پر اول پس حرفت میکنند برای

در ادای الق کجاست مانند الف  
 در ادای ط و علقه است



لواند او را فرود بر جبهه جنوب است بر سر دو لفظ بر جبهه  
یک دفعه استعمال میشود از هر زمره و یک دفعه از هر این سنگ  
سرخر صافیده شده است بلخش و عسجد طلا است و عسجد  
فطن با چنان چیز مانده است در دور است قمری آن  
و قمری که حاصل و زمین است و بهر عمر غالب بشود و جلاوه  
بعین ظاهر است آن را روایت که میشود تخفیف  
لام و اوج القوانیم محکم که پارلمان بسیار محکم که  
شده در سخت است تا بدین آن و ذره مورچه که  
است و آنچه مفرد است دان بکسر لاجلی است  
مانند پشه بامی افتد بر روی کوه سفید و خزان و چشمهای

آن دو آنرا بعین وعده داد و او آنرا وعده داد آن است و  
بدان نیز از بدست هر حکما ذکر کرده اند در ط و در امری  
را گفته اند بدست هر آن زندگی میکند میت و پنج سال  
ان دورتر از عمر آن است و تخم میکند در در سال سیم  
از عمر خود در نزد قمر صاحب نقش میشود در آن  
و تمام میشود پرش و تخم میکند در در سال یک دفعه دوازده  
تخم در سه روز و نیز بال بکسر و تخم سلامت سر روز پس  
جوجه میکند وی اندازد بر خود سلا با فن دن برک درخت  
و میرد باند آن سلا با است و روئیدن برک و مرغ  
خانگی که هر روز بر بال میبرد و تخم ط و در سلا و اختیار

کفیات عجیبه  
طاووس

کرده میشود مرغ خاکی از جهت زیر بال گرفتن اگر چه یافت  
 شود طوطوس ماده از جهت آنکه طوطوس زبانش میزند  
 بطوطوس ماده و مشغول میزدان ملال از زیر بال گرفتن  
 و با اوقات نشسته میشود تخم از زیر بال و از جهت همین  
 علت است مرغ غائب میزد بسیار از ما و کان محکم است  
 زیر بال گرفتن تخم خود را از زمانه وقت ندارد که مرغ  
 خاکی بر بیشتر از در تخم طوطوس مسز او است اینست  
 جستجو که شود مرغ خاکی در این هنگام نزدیک  
 کعبه علف سلیمان و گفته است شیخ ابوالعشمن  
 جاحظ در کتاب حیوان بدست هر طوطوس ماده

که هر تخم میکند از در زبانه بپند بوده باشد در فرو از باد و طوطوس  
 آنکه در بالاتر از آن طوطوس زبانش پس بردارد  
 با دان سلا پس تخم بگذارد از این سبب همچین است  
 کبک ماده گفته است و تخم را قبول که است اینست  
 صعب جمعه شود ترجمه الاصل منها  
 فِي صِفَةِ الْجَنَّةِ فَلَوْ رَمَيْتَ بِبَصْرِ قَلْبِكَ  
 نَحْوَمَا يُوصَفُ لَكَ مِنْهَا لَعَرَفْتَ نَفْسَكَ  
 عَنْ بَدَائِعِ مَا أُخْرِجَ إِلَى الدُّنْيَا مِنْ شَهْوَاهَا  
 وَلَذَائِهَا وَمِنْ خَارِفِ مَنْظَرِهَا پس اگر  
 بپند از دیده دل خود را بسوی آنچه وصف که

عجب طوطوس

وصف کبک



میشود از برابر تو از بهشت بجز فکر نمانی در آن هرگز  
نخواهد پسندید و منصرف خواهد شد نفس تو از تازیانه‌های  
آنچه بیرون آورده شده است از بهشت بسوی  
دنیا از شهرت‌ها و لذت‌ها در دنیا و زراعت و دشت‌ها با عیب  
پوشیده شد ما را منظر آن وَلَذَهَلَّتْ بِالْفِكْرِ  
فِي أَصْطِفَانِ أَشْجَارٍ عَجَبَتْ عُرْوَتَهَا  
فِي كَثْبَانِ الْمَيْتِ عَلَى سَوَاحِلِ أَنْهَارِهَا  
وَفِي تَعْلِينِ كِبَائِسِ اللَّوْلُؤِ الرَّطْبِ فِي  
عَسَائِجِهَا وَأَفْنَانِهَا وَطُلُوعِ نَيْلَاتِ  
الْتِمَارِ فِي عُلْفِ أَكْمَامِهَا و هر چند فراموش

خواهی نمود غمناک خواهی شد از بدائع دنیا بسبب  
تفکر نمودن در وصف زدن یا حرکت کردن در خانه  
که پوش نیده شده است ز بهشت ما را اینها در پشته‌های  
مست بر کنار ما نیز ما را آن بهشت و در او کجین خوشی‌ها  
مردارید تر درش خوار نوم و بسزوش خوار آن او  
ظاهر شدن آن بجهه ما را که ما را کون در غلاف‌ها در  
آن پوششها شود ما را آن بهشت است تجنی  
مِنْ غَيْرِ تَكْلِيفٍ فَنَاتِي عَلَى مُنْبَهَةٍ مُجْتَبِيهَا  
وَيُطَافُ عَلَى نَزَاهَاتِهَا فِي أَفْنَانِهَا قُصُورِهَا  
بِالْأَعْسَالِ الْمُصَفَّقَةِ وَالْحُمُورِ الْمُرْوَقَةِ

چند مینویسد آن میوه را از غیر سنج کشیدی پس می آید بر آرزوی  
چند هفتاد و کرده اند می شود بر نازل شوندگان آن  
بیشتر در جاهای آن ده مقدم قصرهای آن عسکری  
مصطفی و شهابی صاف گفته شده قَوْمٌ لَمْ تَزَلِ  
الْكَرَامَةُ تَمَّادِي بِهِمْ حَتَّى حَلُّوْا دَارَ  
الْقَرَارِ وَأَمِنُوا نَفْلَةَ الْأَسْفَارِ اِيْتَانِ  
میزان هر هفتاد و هفتاد و هفتاد است <sup>نزدی</sup> است  
همیشه کرده است با این تا فرد آمده اند خانه  
قرار گرفتن و ساکن شدن ملاوی بهم شده اند  
جایگاه شدن در سفرها لَقَلَّوْا شَعَلَتِ

قَلْبَكَ أَيَّمَا الْمُسْتَمِعِ بِالْوُصُولِ إِلَى مَا يَنْجِمُ  
عَلَيْكَ مِنْ تِلْكَ الْمَنَاطِرِ الْمُؤَنَّفَةِ لَزَهْمَتِ  
نَفْسِكَ شَوْقًا إِلَيْهَا وَتَحَلَّتْ مِنْ مَجْلِسِي  
هَذَا إِلَى مَجَازِرَةِ أَهْلِ الْقُبُورِ اسْتِجَابًا  
بِهَا جَعَلْنَا اللَّهُ وَأَبَاكُمْ مِمَّنْ يَبْعَثُ فِي قَلْبِهِ  
إِلَى مَنَازِلِ الْأَنْبِيَاءِ بِرَحْمَتِهِ اِيْتَانِ  
ب زردل خود را شنونده بر سپهر بر آنچه  
هجوم مرگور در توانان مظهر ما عجب آورنده  
هر آینه خلاصه مفسر تو از جهت شوق بوی  
آنها و هر آینه کوچ خلاصه مفسر از مجلس مزه همین



مجلس سبور همی نامی نمون با هم قیور از جهت طلب  
شتاب کن سبور انها قرار دهد خدا ما و شمار از  
کنی و شتاب میکنید بقلب خود سبور منزلها را خوبان  
بر بحث خود گفته است و در تفسیر بعضی آنچه در این  
خطبه است از لغات غریبه قول آنحضرت علیه السلام  
دیو بر من فحشه از کن به از جمیع است گفته میشود از  
الرحمن المرئیة پوز ما در دفتر جمیع گفته ان سل  
قول او علیه السلام که نه قطع دارت عنجه زتیة قسنع  
با دبان کشت است و دابر منسوب است سبور دابن  
و آن شهر است بر دریا کشیده میشود از آن

بور خوش و عنجه یعنی کن کنعان سل گفته میشود عنجت  
ان فواعیجا عنجا در دفتر کن کنم ان سل و نوتیة  
ملاح اسب و نولش علی السلام صفتی جفونه یعنی در  
جانب پلها چشمه آن و وصف آن بمعز و جانب  
است و قول او علیه السلام که کسر اللؤلؤ الرطب  
کبارت خوشه فرما است و عسلج شفا است  
مفردان عسلج است تو حجة الشرح رمیت  
ببصر قلبت بمن اندیشه کز و نامرئی و غرفت  
نفسک بمن ناخوش داشت و به رغبت شد  
وز خارف جمع زخوف است و آن طلا است

و هر زمانه دود شده و عیب پوشیده شده و اصطفا<sup>ب</sup>  
اغصان را است شدن و بهم پریشان است در  
صف در روایت کعبه می شود فی اصطفا<sup>غصان</sup>  
بغیر متحرک شدن شخاویات علی منیه مجتنبینا  
بغیر و امید آرد از برابر چینه آرزو در آن سلا  
اصلا از جهت اینکه آن چینه به باشد محقق  
رسیده شده است نهایت آرزو ما سلا و غسل  
مصطفی انجان کسی است و صاف کعبه شده است  
از جهت نقد دادن از طرفی بسو طرفی و مر نفعه  
عجب آورنده است و ز همت نفعه یعنی موه و پرا<sup>ن</sup>

بهر سره شان چینی است بت افزونی در شرق انداختن  
بسو برشت بر آنچه ذکر کرده است ان سلا خداوند تعالی در  
قرآن خود تکمل الصید فی جانب الفرائض ترجمه گوید  
یعنی جمع صید در جانب فرصت است بواسطه آنکه  
از همه بزرگتر است مترجم گوید اگر چه فرار و زن  
سحاب مبعثر غر و حش است لکن چمن این کلام  
مشارت و امثال سلا وضع کعبه اند بر وقف لهذا  
خوانده میشود بدون همزه و تحقیق آمده است از  
رسول خدا خبر ما صحیح کسیر روایت کعبه است  
اسمه بن زید گفته است شنیدم از رسول خدا



صاحب الله علیه و آله ذکر میفرمود بهشت سلاطین کفایت  
نبت پنهان و پوشیده از برای آن بهشت قسم  
بخداوند که کعبه که خوشبوست در حرکت بیناید و  
شکوفه در میوه خشد و نهر در جوار می شود و زنی  
در نیمه در با خوشتر و تن آسانی در میان و مانند  
همیشه در روایت کرده است ابو سعید خدری از  
رسول الله صلی الله علیه و آله بدست خود را سببی نه  
چشم در سخت و بزرگ کرد بهشت سلاطین از طلا و  
خشت از نقره و درختش نید درختش نیدنی  
در آن کفایت از برای بهشت تکلم نماید کفایت

از

بهشت تحقیق ز ستار شده اند که در آن کعبه اورا  
پسر کفایت خوش از برای تو یا آنکه درخت طوبی از برای  
تو باد منزل پادشاهانی در روایت کعبه است صبر  
بن عبد الله از آن حضرت علیه السلام در قرص داخل  
شوند اهر بهشت بهشت سلاطین که از برای ایشان  
خداوند ایشان آید است میدارید اینگونه افزون  
نمایم از برای شما پس میگویند آیا بهتر است از  
آنچه عطا فرموده تو ما پس میگویند خدا خوشنودی  
از زدن کفایت هم بزرگتر است از انواع نعمت است  
مترجم گوید عفت بزرگتر از رخصلان خدا این است

که آن مبدء جميع سعادات و منتهای تمام کرامات و مؤدی  
 بنیاد قربات است و نیز آنچه میرسد از خوشنود بیوی  
 قلب سبب آن رضای حق سبحانه و تعالی است انشی  
 و از او علیه السلام است بدستی که بی از او بهشت عطا  
 کرده میشود قوت و توانائی صدمه در خوردن و است  
 پس گفته شد از برابر او آیه یافت میشود از این حدیث  
 یا آنکه گفت خنجر کف آنحضرت عرقی در جا میزند  
 از مواضعی در عرق عینید از بدن ایشان مانند  
 بوسه مشک لاغر گردانده یا عاب گردانده شده است  
 از جهت انرق شکم و روایت که است مجزی

در کتاب ربیع الابرار و حال آنکه مذہب او در اعتدال  
 و یار نمودن اصحاب معلوم است و همچنین در میل  
 کردن او از مذہب شیعه و سبک و لاغر نمودن او  
 مگر کفار با ایشان را اینک رسول خدا صلی الله علیه  
 و آله گفت چو نه بر دلا خدا گرفت ملامت  
 پس ناید ملامت بر او شکر کرده شده از فرشتای  
 بهشت پس عطا که ملامت بهر پسر در میان او قاتل  
 و میبودم آن به بلا شکانه شد آن به پسر بیرون  
 آمد از آن پسر و ندیده بودم نیکوتر از آن پس سلام  
 که پسر گفتم کیست تو گفت منم راضیه مرضیه خلقی که

ترجمه گوید معتزله طایفه  
 حنبلیه را گویند که افضل  
 علی را محمودة الله میدانند  
**حدیث لطیفی در**  
**فضل علی بن ابیطالب**  
 پس در شب صلوات

ترجمه گوید آن است  
 بعد از آن مطهر است



است کلا فداوند متبرار است صنف اعلا بر بد هم از  
 غیر است و وسط از کافور و اسفند بر هم از مشت پس  
 خمر کوه است کلا فدا باب زندگی و کفنه است از  
 برابر من چنین پس بودم مزه خلق کوه است مراد از  
 برابر برادر تو علی بن ابرهطاب میگویم مزه در ذلک  
 قسرات از کستر دهنه صاحب پرز است  
 فزوده پوت با پشم را کوبیده و تشبیه میزد با آن فزوده بعبر کفنه است را اجر جعد  
 الدار اینک رقل الأجلاد مترجم گوید یعنی  
 صاحب هیچ دتاب است پوسته را با پشم آن شتر  
 و وسیع است پوسته را آن تمام شد ترجمه خطبه  
 طایفه

طاو و سیه از خطب فحج البلاغه با ترجمه شرح  
 ان خطبه از ابن ابی الحدید بدست ترجمه کتبه  
 ۱۲۸۲  
 ان عبدالمطلب کاشانی فی شهر ربیع الاول

